عدم تهافت خوف از مرگ و شوق به آن

استاد: علی ایّ‌حال، موت هر عالمی مناسب آن است. می‌دانیم که این مراحل هست؛ سکرات الموت. در دومین سؤال فرمودند در برخی از روایات مرگ برای مؤمن شیرینی است و با سختی همراه نیست. اما اینطور شنیده‌ام که طبق برخی از روایات حتی بندگان خاص خداوند متعال هم مرگ را همراه با سختی و تلخی یاد می‌کنند، آیا بین این دو طایفه، تهافتی وجود ندارد؟

ظاهراً اگر ما برای مرگ، شئونات و مراحل بگیریم، خیر [تهافت ندارد]. سکرات؛ «إن للْمَوْتْ سَكَرَاتْ» «کل سکرة له شأن من الشان». کسی است که از ده تا سکره، در می‌شود، اما از یازده‌می، خیر.[1] کتابی مربوط به شرح حال آشیخ حسنعلی بود. شاید سی سال پیش دیده بودم. اگر درست یادم باشد، شاید از آقازاده‌ایشان بود؛ فرموده بودند: مثل آشیخ حسنعلی! - ببینید چه دم و دستگاهی است! - گفتند دارند کمی بر من سخت می‌گیرند. چرا؟؛ یکی چیزی هم فرموده بودند؛ شاید این بود که گاهی یک شوخی‌ای هم کرده بودم[2]. در روایت هم دارد که خدای متعال گناهان بندۀ مومنش را با سختی‌های دنیا صاف می‌کند تا وقت مرگ، اگر در وقت مرگ، بخشی مانده که قرار است آن طرف متاذی باشد، «إنّهُ لَيُشَدَّدُ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَوْتِ»[3].

منظور این که افراد فرق می‌کنند؛ حاج آقا می‌فرمودند: به دیدن فلان عالم رفتم. ایشان گفتند: سه‌شنبه اینجا خوابیده بودم، در بسته بود. کسی از در وارد شد و گفت شما یکشنبه وفات می‌کنید. من هم به کسی نگفتم اما خودم را آماده کردم. یکشنبه شد و از دنیا نرفتم. شاید هم در بعضی از نقل‌ها بود که آمده و گفته بودند: شما استراحت کنید. خلاصه از دنیا نرفت. حاج آقا می‌فرمودند: «من با خودم فکر می‌کردم که چه شد؟! سه‌شنبه که به من گفتند شما می‌روید. یکشنبه شد و نشد. این چه طور می‌شود؟ آن عالم گفت که به این صورت برای خودم حل کردم؛ تخلف در وعد قبیح است، تخلف در وعید که قبیح نیست. حاج آقا، این را برای دنباله‌اش می‌گفتند: من خدمت ایشان عرض کردم: این برای بعضی وعید است، ولی برای بعضی دیگر بالاترین وعد است. بعد گفتند: آن آقا پیرمردی بود - شاید هم گفتند اهل یکی از شهرها بودند - می‌گفت: من برای مردن می‌رقصم. حاج آقا این را چندین بار می‌گفتند. چه افرادی! چه حالاتی! «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ»[4] شما او می‌گوید من برای مرگ، می‌رقصم.

همان کسی هم که می‌گوید: «می‌رقصم»، حالات است. یعنی او واقعاً عظمتش خیلی است. چون عوالمی که می‌خواهد طی کند، عظیم است. در یک شرایطی، شوق در او جلوه‌گر است، می‌گوید می‌رقصم. اما مانعی ندارد که شئونات و مقامی از روح به عوالم عظیمه‌ای ...؛ حضرت امام معصوم بودند. عرض کردند چرا یابن رسول اللّه؟! فرمودند: «خوف المطلَع؟». امام معصوم که «خوف مطلع» می‌گویند با امثال من خیلی فرق دارد. «مطلَع» چیست؟ هر چه جلوتر برود آن دستگاه و عظمت کار را بیشتر می‌فهمد که هنوز خیلی کار داریم.

شاگرد: حاج علی یزدی قنادی در قم بوده است که وقتی میخواستند اینها را جراحی مغز کنند و با مته سوراخ کنند، نمیگذارد او را بیهوش کنند و یک چیزی میخواند. یک وقتی اینها در هواپیما سوار بودند، اعلام میکنند که هواپیما مشکل دارد، او بلند میشود خوشحالی میکند.

استاد: کتاب بحر المعارف مولی عبدالصمد همدانی، کتاب خوبی است. وقتی وهابیها به کربلا آمدند، اینها را شهید کردند. از اینها هم همین نقل شده است که وقتی این ملعونها ریخته بودند و قتل عام کرده بودند ... . وهابیها نتوانسته بودند به نجف وارد شوند، چون سور داشت. حتی حاج آقا می فرمودند: مرحوم آشیخ جعفر کاشف الغطاء، تفنگ دستش بود و به وهابیها میزد که نتوانند وارد شهر بشوند. حتی مهمات و باروت آشیخ جعفر تمام شد، حاج آقا فرمودند: دوید و به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، جلوی ضریح تفنگش را انداخت و گفت تا اینجا دست من بود، بقیهاش دست خودت! در کربلا آمدند؛ معروف است. اگر خواستید ببینید در «کشف الارتیاب» تالیف آسید محسن امین، اینها را توضیح دادهاند. مولی عبدالصمد را هم شهید کردند. آسید علی صاحب ریاض را نتوانسته بودند شهید کنند. کرامت مهمی از ایشان ظهور کرد. به خان ایشان ریختند. مرجع شیعه بود، میخواستند او را بکشند. زنها فرار کردند. یک بچه کوچکی در خانه بود. مکرر حاج آقا میفرمودند. میفرمودند: آسید علی دیدند زنان هم که رفتند. این بچه هم که اینجا ماندهاست، اینها آلآن به خانه میریزند و او را میکشند. گفتند به ذهن من اینطور آمد؛ دیدم یک بافههای بزرگ هیزم در آشپزخانه بود؛ خوابیدم بچه را روی سینهام گذاشتم و این هیزمها را با دست روی خودم کشیدم تا وقتی وارد میشوند، هیزم ببینند. باورشان نمیشود که کسی زیر هیزمها خوابیده است. فرموده بودند آمدند وارد شدند، دیدند کسی نیست. اینجا هم هیزم است. برگشته بودند. آسید علی فرموده بودند: از عجائب و کرامات الهیه این بود که این بچه، بیش از دو ساعت روی سینه من بود، یک نفس بلند نکشید که آنها بفهمند. ساکت محض بود. لذا اینها آمده بودند و رفتند.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. سیوطی، الدر المنثور في التفسير بالماثور، ج۷، ص ۵۹۸.

[2]. کتاب نشان از بی نشان ها، ص ۲۸: «روز شنبه فرا رسید. زیر لب فرمودند: کار رفتن را بر من دشوار گرفتهاند و عتاب دارند: تو که حضور محضر حضرت رضا علیه السلام را در این جهان آرزو داشتی از چه رو گاه و بیگاه لب به خنده میگشودی؟».

[3]. شیخ صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۹۷.

[4] الجمعه ۸

بازبینی #2
ایجاد شده 11 نوامبر 2024 14:23:34 توسط ... .
به روزرسانی شده 30 نوامبر 2024 14:58:41 توسط ... .